

مرکب هایی در کربلا

عبدالمطلب که از رؤسای مکه در قبل از اسلام بود، یک سال برای دیدن و تهنیت به سیف بن ذی یزن، همراه عده ای به کشور یمن رهسپار شد. سیف از عبدالمطلب و همراهانش به گرمی استقبال کرد و پذیرایی شایانی نمود، سپس با عبدالمطلب خلوت کرد و گفت من در صحایف تورات دیده ام و از کاهنان هم شنیده ام که در مکه از طایفه ی قریش طفلی به دنیا می آید، بسیار خوش قیافه و خوش قامت که میان دو کتف او مهر نبوت بوده و بر آن نوشته است: «لا اله الا الله و محمد رسول الله» و او در قیامت صاحب شفاعت می باشد و نشانی دیگرش آن است که پدر و مادرش در کودکی می میرند و جد و عمش سرپرستی او را به عهده می گیرند، تو از او اطلاعی داری؟

عبدالمطلب فرمود: آری او نوه ی من محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و فعلا شش سال دارد. سیف عبدالمطلب را شاهد گرفت که به او ایمان آورده است و گفت: این راز را از یهود مخفی دار و تا من زنده ام به کسی بازگو مکن! چنانچه خداوند مرا مهلت دهد، جهت نصرت او با خدم و حشم خود به شهر شما می آیم. اینک تحفه ای به شما می دهم تا ببرید و سلام مرا به او برسانید. آن گاه مقداری طلاآت، اسب های سواری، شتر و جامه های یمانی به عبدالمطلب داد و درباره ی اسب ها شرح مفصلی ذکر کرد.

علامه ی مجلسی در جلد ششم بحار (چاپ قدیم) گوید که یکی از آن اسب ها عقاب، دیگری مرتجز^۱ و سومی جناح بود که به ذوالجناح شهرت داشت. این اسب ها جنگ دیده و فوق العاده بودند و گویند هر کدام را که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سوار می شد از اعجازش این بود که آن اسب به همان سن و قوه باقی می ماند و پیر و فرسوده نمی شد، تا این که به امیرالمومنین علی علیه السلام رسید و بعد هم به سبطین منتقل گردید (یا آن که از نسل آنها

^۱- (مُتَجَج) به جهت خوبی آواز بدین نام نامیده شده بود.

بوده، که در عرب اسب‌ها شجره دارند) لذا عقاب از صیب ابوالفضل علیه السلام شد و مرتجز به علی اکبر علیه السلام رسید، و ذوالجناح را هم خود حضرت اباعبدالله علیه السلام سوار می شدند.

حضرت ابوالفضل علیه السلام که عقاب را سوار می شدند و به میدان می آمدند بلندترین افراد در میان لشکریان بودند، تا این که با مارد بن صدیق^۳ که از شجاعان معروف بود، روبرو شدند و با ضربه ای او را کشته و اسب طاریه ی او را که در روز سابط مدائن از امام مجتبی علیه السلام با سایر اموال به غارت برده بود باز پس گرفته و سوار شدند و اسب خود را یدک کشیده و به خیمه گاه بردند.^۴

^۲- عقاب‌ها به خاطر قدرتی که دارند، در بسیاری از فرهنگ‌ها به عنوان نماد جنگ و نیروی پادشاهی شناخته شده اند و تمثال ایشان بر روی بسیاری از سکه‌ها و بناهای تاریخی دیده می شود و بسیاری از کشورهای دنیا و سازمان‌ها و گروه‌های مختلف تصویر عقاب را به عنوان نماد خود انتخاب کرده اند.

^۳- مارد بن صدیق، از جمله شجاعان لشکر عمر سعد بود، مردی قوی هیکل نظیر مرحب خیبری و عمرو بن عبدود، و بسیار رشید و دارای قامتی بلند و بدنی قوی و هیبتی موحش و تنومند از شجاعان نامی عرب، در حالی که زره محکمی به تن داشت و نیزه ی بلند بر دست و خودِ مخروطی بر سر و بر اسبی قوی هیکل سوار بود، به میدان آمد و فریاد زد ای جوان شمشیرت را ببنداز و بدان کسی که به سوی تو آمده قلبی پر عطف دارد و با مهربانی دلش به حال جوانی تو می سوزد که با این سیما و منظر به دست وی کشته شود و به علاوه ننگ دارم که با این عظمت جثه و شجاعت، جوانی را بکشم؟ بهتر است موعظه ی مرا بپذیری و ترک مخاصمه کنی، و قمر بنیهاشم علیه السلام را با ابیاتی چند موعظه کرد.

حضرت ابوالفضل علیه السلام در جوابش فرمودند: ای دشمن خدا بیانات شیوای تو را شنیدم، لکن آن‌ها مانند بذریست که در زمین شوره زار یا زمین سخت بپاشند، خیلی دور است که عباس خود را به تو تسلیم نماید تا از طوفان بلا نجاتش بخشی، و اما از حذاقت (استادی و چیره دستی) من سخن راندى، این نسبت میراثی است که از خاندان نبوت به ما رسیده و ما فدائی دین هستیم و به شهادت افتخار می کنیم و در مصائب صابر و بر سختی‌ها شاکریم و در تمام امور بر خدا توکل داریم؛ و اما تو ای مارد از فضایل محرومی و خصال اسلامی در تو نیست، نسبت من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رسد، من شاخه ای از شجره ی طیبه نبوت هستم و آن که از این شجره باشد مؤید من عندالله بوده و هیچ وقت تحت قیود و بندگی ابناء زمان واقع نخواهد شد. در بین این گفت و شنودها حضرت ابوالفضل علیه السلام خود را مهیا کردند و از جا جسته و سر نیزه ی مارد را گرفتند و از دست او درآوردند و با نیزه ی خودش بر سینه ی او زده و از اسب به زمین انداختند! لشکریان مبهوت شدند و چون دیگر طاقت جنگ نداشت. شمر فریاد زد مارد را دریابید که حضرت مهلتش ندادند ...

^۴- ربانی خلخالی، علی. ستاره ی درخشان مدینه. انتشارات مکتب الحسین علیه السلام، ص ۴۴